



Exploring the Concept of Place Attachment in Phenomenology and Psychometrics Paradigms; Identifying the Capacities of Reflective Interaction for Theoretical Development

Aliakbar Salaripour ^{1,*}, Seyed Abdolhadi Daneshpour ² and Maryam Safaye Karpour ³

¹. Ph.D., Assistant Professor, Department of Urban Planning and Design, Faculty of Art and Architecture, University of Guilan, Rasht, Iran

². Department of Urbanism, Iran University of Science and Technology, Tehran, Iran

³. Lecturer, Department of Urban Planning and Design, Faculty of Art and Architecture, University of Guilan, Rasht, Iran

* Corresponding Author, salaripourali@gmail.com

ARTICLE INFO ABSTRACT

UPK, 2021

VOL. 5, Issue 2, PP, 1-18

Received: 05 Apr 2020

Accepted: 25 Jan 2021

Research article

KEYWORDS: Place Attachment, Phenomenology, Psychometrics, Conceptual Clarity, Theoretical development

Background: Studies of place attachment can be divided into two parts based on their methodological approach. These two parts are based on two different paradigms in place research: phenomenology and psychometrics. Also, there is multiplicity of specific concepts which is perceived by many critics to have vague and fuzzy definitions and reflects inadequate specification of distinctions and linkages among concepts. Therefore, numerous authors have expressed concerns about lack of conceptual clarity and theory development in research on place.

Objectives: This research is an investigation on different kinds of definition and operationalization of the concept of place attachment and its linkage to other place concepts in two different paradigms: phenomenology and psychometrics.

Methodology: Qualitative content analysis method has been used in this research to interpret the relation of place attachment to other place concepts. Analyzing the quality of application and operationalization of this concept in empirical studies is better way to increase knowledge about it and this is because of that methodology reflects underlying normative philosophical commitments of the researcher and how these commitments shape different understandings from one concept.

Results: According to content analysis, each of these paradigms has shed light on different dimensions of the concept. Interpreting place attachment based on paradigmatic context is best way to clarify its position among place constructs, because methodology of researches reflects differences in world view and mechanism of concept generation for experimental studies.

Conclusion: It can be concluded that attempts to integrate divergent assumptions may lead to miscommunication by obscuring significant conceptual distinctions. While there are profound philosophical differences between these two paradigms, their reflective interaction must be considered for theoretical development. Reflective interaction means a more open look at the complementary role of the two paradigms in the improvement of knowledge that enables urban planners to build more attractive places in practice.

Highlights:

Conceptual ambiguity in the literature of identity and spatial attachment is the result of philosophical and structural differences in the epistemological system of research traditions.

Quantitative and qualitative approaches in place studies have different potentials in recognizing different dimensions of the individual's relationship with the environment and reflective interaction, which means increasing the exchange of knowledge and experience between these approaches, can be an effective strategy in theoretical development in this field.

Cite this article:

Salaripour, A., Daneshpour, S.A., & Safaye Karpour, M. (2021). Exploring the concept of place attachment in phenomenology and psychometrics paradigms; Identifying the capacities of reflective interaction for theoretical development. *Urban Planning Knowledge*, 5(2), 1-18. doi: 10.22124/upk.2021.16159.1434

بررسی مفهوم دل‌بستگی به مکان در دو پارادایم پدیدارشناسی و روان‌سنجی: شناسایی ظرفیت‌های تعامل بازتابی به‌منظور پیشرفت نظری

علی اکبر سالاری پور^{۱*}، سید عبدالهادی دانشپور^۲ و مریم صفای کارپور^۳

۱. استادیار و عضو هیئت علمی گروه شهرسازی، دانشکده هنر و معماری، دانشگاه گیلان، رشت، ایران

۲. گروه شهرسازی، دانشگاه علم و صنعت ایران، تهران، ایران

۳. مدرس گروه شهرسازی، دانشکده معماری و هنر، دانشگاه گیلان، رشت، ایران

* نویسنده مسئول: salaripourali@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>دانش شهرسازی، ۱۴۰۰ دوره ۵، شماره ۲، صص ۱-۱۸ تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۱۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۰۶ مقاله پژوهشی</p>	<p>بیان مسئله: مطالعات دل‌بستگی به مکان برحسب رویکرد روش‌شناختی عمدتاً در قالب دو پارادایم پدیدارشناسی (کیفی) و روان‌سنجی (کمی) انجام شده‌اند. تکرر مفاهیم مکانی و عدم وجود توافق بر سر تعاریف و نحوه ارتباط آن‌ها باهم، منجر به افزایش انتقادات در مورد عدم وضوح مفهومی در مطالعات مکان شده است. این انتقادات پیشرفت نظری در حوزه دل‌بستگی به مکان را وابسته به توافق بر سر تعاریف کرده‌اند.</p> <p>هدف: تحقیق حاضر به بررسی نحوه تعریف مفهوم دل‌بستگی به مکان در دو پارادایم پدیدارشناسی و روان‌سنجی و نحوه ارتباط آن با سایر مفاهیم مکانی می‌پردازد. هدف از این کار بررسی نحوه تعریف دل‌بستگی به مکان در دو زمینه پارادایمی فوق و همچنین اختلاف برداشت‌ها و دلایل آن‌ها میان دو پارادایم است.</p> <p>روش: برای بررسی نحوه تعریف مکان در دو زمینه پارادایمی از روش تحلیل محتوای کیفی استفاده شده است. برای این منظور، نحوه عملیاتی سازی و به‌کارگیری این ساخت مفهومی در تحقیقات تجربی واکاوی شده و تنها به تعاریف مستقیم ارائه شده از محققین اکتفا نشده است. نتایج این تحلیل‌ها در قالب نمودارها و مدل‌های مفهومی ارائه شده است.</p> <p>یافته‌ها: علیرغم وجود برداشت‌ها و تعاریف مختلف از این مفهوم واحد، هر یک از دو رویکرد پارادایمی فوق ابعاد مختلفی از این مفهوم را روشن می‌کنند. در این میان بررسی ویژگی‌های فردی یا مکانی بیشتر در حوزه کار روان‌سنجان قرار می‌گیرد درحالی‌که بررسی و مطالعه فرایند دل‌بستگی به مکان نیازمند مطالعات کیفی پارادایم پدیدارشناسی است.</p> <p>نتیجه‌گیری: در عین وجود اختلافات عمیق فلسفی میان این دو پارادایم باید تعامل بازتابی آن‌ها به‌منظور پیشرفت نظری در دستور کار باشد. تعامل بازتابی به معنای نگاهی بازتر به نقش مکمل دو پارادایم در تولید دانشی است که در عرصه عمل شهرسازان را قادر به ساخت مکان‌هایی دوست‌داشتنی‌تر سازد.</p>
<p>کلید واژه‌ها: دل‌بستگی به مکان، پدیدارشناسی، روان‌سنجی، وضوح مفهومی، پیشرفت نظری</p>	<p>نکات برجسته: عدم وضوح مفهومی در ادبیات هویت و دل‌بستگی مکانی نتیجه تفاوت‌های فلسفی و ساختاری در نظام معرفت‌شناسی سنت‌های پژوهشی است. رهیافت‌های کمی و کیفی در مطالعات مکان دارای پتانسیل‌های متفاوت در شناخت ابعاد گوناگون رابطه فرد با محیط هستند و تعامل بازتابی به معنی افزایش تبادله دانش و تجربه میان این رهیافت‌ها می‌تواند راهبردی مؤثر در پیشرفت نظری در این حوزه باشد.</p>

بیان مسئله

بنا به نظر محققین سیر تکامل تدریجی مفاهیمی همچون مکان و دل‌بستگی مکانی از مسیر مشخصی پیروی می‌کند. در مرحله اول متخصصان در ارتباط با معنای مفاهیم جدید با یکدیگر توافق دارند. مرحله دوم با فرسایش این توافق آغاز می‌گردد. در این مرحله دانشمندان به بحث در مورد معنای مفاهیم مختلف می‌پردازند تا از این طریق، پدیده‌های شکل‌گرفته حول مفهوم اولیه را طبقه‌بندی نمایند. تلاش برای ارائه چنین طبقه‌بندی در جهت ایجاد وضوح مفهومی در میان تفاسیر مختلف موجود است. مرحله سوم شامل ایجاد مواضع نظری نظام‌مند، ارائه برنامه‌های مشخص برای پژوهش و کاربست دانش برای حل مسائل اجرایی و عملی می‌باشد. در دهه نود میلادی تحقیقات مرتبط با مکان وارد مرحله‌ای تازه شد، جایی که در آن از میان رفتن توافق بر سر معانی مشهود است. نتیجه تکرر مفاهیم مکانی، اختلاف بر سر تعاریف و نحوه ارتباط آن‌ها با یکدیگر بود. از آن زمان پژوهشگران مختلفی مسئله عدم وضوح مفهومی و عدم پیشرفت نظری نظام‌مند را مطرح کرده‌اند، درحالی‌که بسیاری معتقدند، مرحله سوم همچنان اتفاق نیفتاده و وقوع آن مستلزم وضوح مفهومی است. یکی از دلایل اصلی عدم توافق بر سر معانی مفاهیم مکانی وجود اختلافات زیربنایی فلسفی در میان محققین این زمینه است. این تفاوت‌ها در سه سطح مشهود هستند: سطح اول جهان‌بینی، سطح دوم پارادایم‌های مختلف و سطح سوم نیز برنامه‌های تحقیقاتی هستند که در چارچوب پارادایم‌های تحقیقاتی شکل می‌گیرند. شکل ۱ نشان‌دهنده این سه سطح است. تحقیق حاضر در پی روشن ساختن نقش این تفاوت‌های فلسفی و هنجاری و بررسی تفاوت‌ها در دو زمینه اصلی پارادایمی یعنی پدیدارشناسی و روان‌سنجی است. لذا مهم‌ترین سؤالات تحقیق عبارت‌اند از اینکه: محققین چگونه ساخت مفهومی دل‌بستگی به مکان را تعریف نموده و به کار گرفته‌اند؟ چرا برای این مفهوم تعاریف متعددی ارائه شده است؟ پیشرفت نظری در این حوزه چگونه بوده است؟ آیا دستیابی به پیشرفت نظری در این عرصه مستلزم یکسان‌سازی تعاریف و مفاهیم مکانی است یا محتاج اتخاذ راهبردهای دیگری است؟

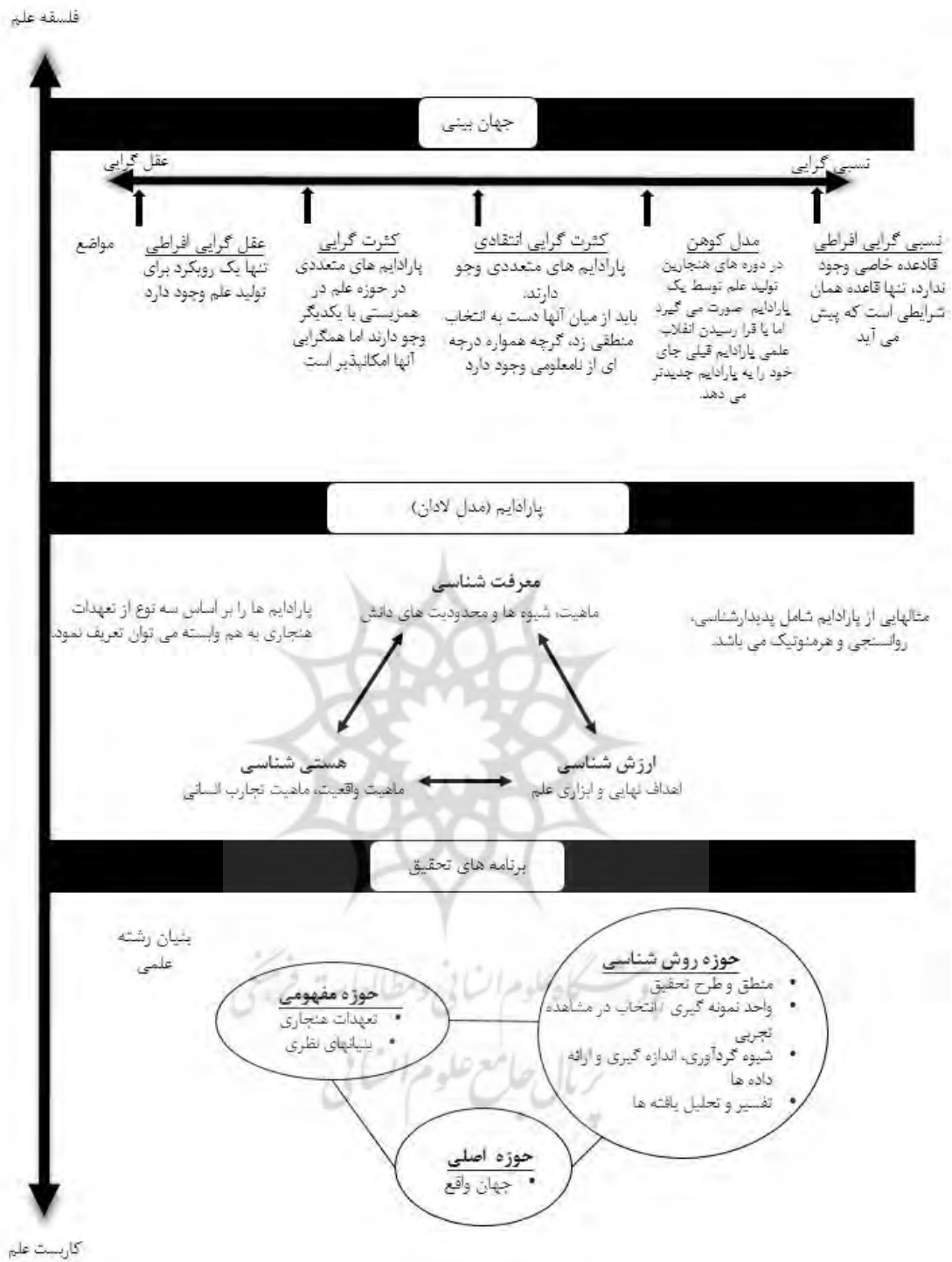
بررسی‌های میان پارادایمی مانند این مقاله به افزایش وضوح مفهومی و همچنین روشن شدن ابعاد تنوع تفکر در تحقیقات مکان کمک خواهد کرد.

مبانی نظری

رویکردهای پارادایمی و مطالعات مکان

قبل از هر چیز در ابتدا موقعیت دو پارادایم نسبت به یکدیگر مشخص می‌شود. شکل ۲ مواضع فلسفی است که عمده تفاوت‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی میان رویکردهای مختلف پژوهشی را ایجاد می‌نمایند. رویکرد مرسوم در کسب دانش از طریق فرایندهای استنتاجی و روش‌های کمی در پیوند با موضع فلسفی واقع‌گرایی است. واقع‌گرایی انتقادی و ساخت‌گرایی اجتماعی به ترتیب رویکردهای نسبی‌گرایانه تری نسب به علم و واقعیت دارند. رویکردهای کیفی در مطالعه رابطه فرد-مکان ناشی از این مواضع فلسفی هستند. پارادایم روان‌سنجی حاصل جهان‌بینی واقع‌گراست، درحالی‌که پارادایم پدیدارشناسی نشأت گرفته از واقع‌گرایی انتقادی است.

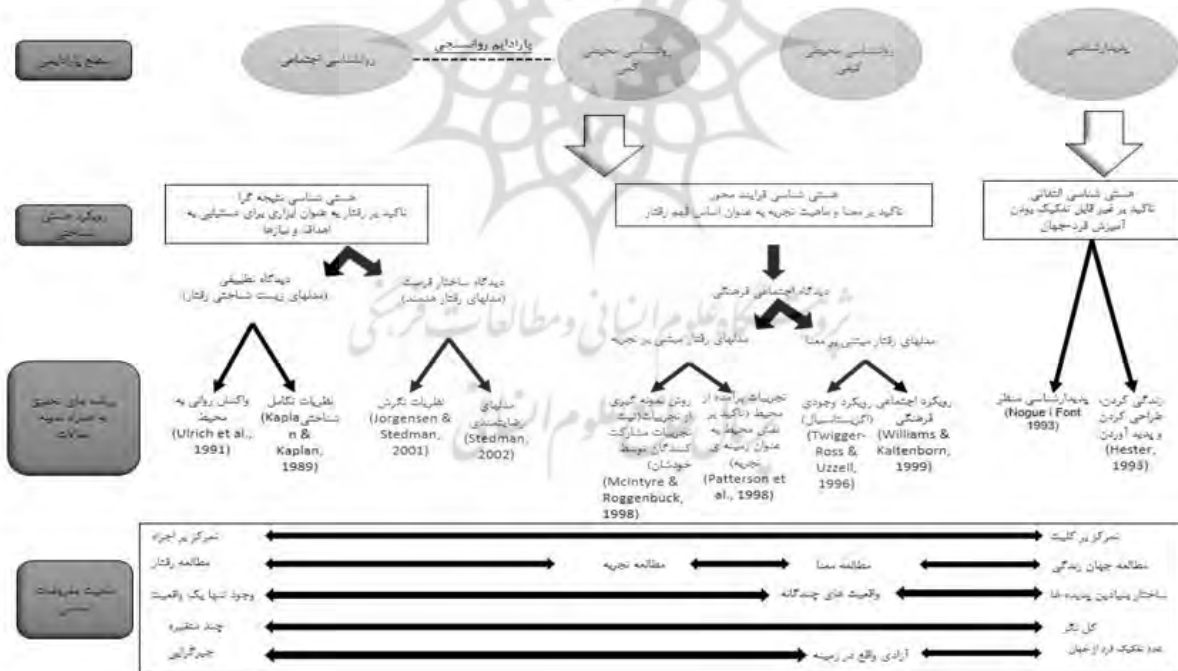
این مواضع فلسفی منجر به تنوع در مطالعات رابطه فرد محیط هم در حوزه محتوایی و هم در حوزه روش‌شناختی می‌شوند. شکل ۳ ابعاد و عوامل تنوع در مطالعات رابطه فرد-مکان را در سطح پارادایم و برنامه تحقیق نشان می‌دهد. نگاهی به موقعیت دو پارادایم اصلی پدیدارشناسی و روان‌سنجی در دو سر طیف در این شکل خود تفاوت‌های عمده میان آن‌ها را آشکار می‌کند. همین تفاوت‌ها در نهایت منجر به برداشت‌های متفاوتی درباره مفهوم مکان و دل‌بستگی به مکان می‌شود.



شکل ۱. سطوح مختلف بنیان های معرفت شناختی در تحقیقات مکان برگرفته از: (پترسون و ویلیامز، ۲۰۰۶)



شکل ۲. پیش فرض های معرفت شناسی و هستی شناسی سه موضع فلسفی واقع گرایی، واقع گرایی انتقادی و ساخت گرایی اجتماعی برگرفته از: (سولویان، ۲۰۱۰، ۲۲؛ سیمون و گیل، ۲۰۱۶، ۱۱۹)



شکل ۳. تفاوت های معرفت شناختی و هستی شناختی در مطالعات فرد- مکان در سطح پارادایم تحقیق و برنامه تحقیق برگرفته از: (پترسون و ویلیامز، ۲۰۰۶)

1 Sullivan

2 Seamon & Gill

دل‌بستگی به مکان در پارادایم پدیدارشناسی

پدیدارشناسان با تفکیک تجربه مکان، به مفاهیمی چون دل‌بستگی مکانی یا تعلق به مکان مخالف هستند. از منظر پدیدارشناسی، تفسیر دل‌بستگی به مکان در قالب اصطلاحات ذهن‌گرایانه مانند احساس یا شناخت یا تفسیر آن در قالب اصطلاحات عین‌گرایانه مانند شاخص‌های بیرونی اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و محیطی در واقع تفسیرهایی تقلیلی از کلیت رابطه فرد محیط است (سیمون، ۲۰۱۲، ۱۰). بدین معنا محقق نمی‌تواند از یک‌طرف میزان دل‌بستگی به مکان را اندازه‌گیری نماید و از طرف دیگر به دنبال همبستگی آن با سایر فاکتورهای پیش‌بینی‌کننده مانند سن، وضعیت اجتماعی، ویژگی‌های کالبدی، زمان سپری‌شده در مکان یا غیره باشد. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، پدیدارشناسان فرد-مکان را کلیتی واحد می‌دانند. در نتیجه نمی‌توان دل‌بستگی به مکان را از سایر مفاهیم و فرایندهای مکانی جدا نمود. باین حال می‌توان رابطه آن با سایر فرایندهای مکانی را به‌طور کلی تشریح نمود.

فرایندهای مکانی در پدیدارشناسی

سیمون معتقد است که می‌توان مکان‌ها را به‌صورت پدیدار شناختی از طریق شش فرایند باهم مرتبط، تفسیر نمود. او معتقد است که برای تفکر درباره دل‌بستگی به مکان باید هم‌افزایی آن با سایر فرایندهای مکانی مدنظر قرار گیرد (سیمون، ۲۰۱۴، ۵۰). جدول ۱ این فرایندها را نشان می‌دهد.

جدول ۱

شش فرایند مکانی و نحوه هم‌افزایی یا تقابل شان با پدیده مکان

فرایند مکانی	ماهیت	نحوه هم‌افزایی با پدیده مکان	نحوه تضعیف مکان
فعل و انفعالات مکان	یک روز در زندگی مکان متشکل از اقدامات، رفتارها و اتفاقاتی که در روزهای معمول مکان حادث می‌شود.	- کاربران از طریق آن زندگی روزانه خود را انجام می‌دهند. - ایجاد فعالیت و حس حضور محیطی در مکان.	زمانی که اقدامات، موقعیت‌ها یا حوادث خاصی در مکان اختلال ایجاد کند و پریشانی، جدایی و افت مکانی را تولید نماید.
هویت مکان	از طریق آن‌ها مردمان آن مکان را به صورتی خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه به‌عنوان بخش مهمی از جهان خود و هویت و عزت‌نفسشان لحاظ می‌کنند.	همسو با فعل و انفعالات است؛ افراد به صورتی فعال با مکان درگیر شده و حس می‌کنند که بخشی از مکان هستند.	جدایی از مکانی که فرد قسمتی از آن است منجر به بی‌اعتمادی به سایرین و احساس تهدید از سوی آنان شده و فرد احتمالاً به‌جایی امن‌تر یا موقعیتی بیشتر مورد پذیرش نقل مکان می‌کند.
شگفتی در مکان	شامل وقایع خوشایند محیطی مانند برخوردها یا اتفاقات غیرمنتظره است؛ مانند ملاقات تصادفی یک دوست در پیاده‌رو.	مردم از طریق این اتفاقات غیرمنتظره عمیقاً در خود رها می‌گردند. بخشی از آن به این دلیل است که زندگی زیباست.	از بین رفتن خوشایندی در مکان منجر به تضعیف آن می‌شود. در موارد مخرب‌تر وقایع غیرمنتظره ناخوشایند و مزاحم موجب عصبانیت یا آسیب برای فرد می‌شود.
تشخص مکان	حضور ملموس مکان است. اثر کلی محیطی در پیوند با فعالیت‌ها و معانی انسانی منجر به پیدایش حال و هوا و شخصیتی خاص در مکان می‌شود.	مکان به‌عنوان یک حضور پدیداری ویژه به‌صورت حقیقی قابل تشخیص می‌شود. ((لندن بودن)) یا ((استانبول بودن)) استانبول نمونه‌های قابل مثال است.	در زمانی که حال و هوای مکان به خاطر سیاست‌های نامناسب، طراحی غیر حساس، عدم مراقبت، یا حوادث مخرب از بین می‌رود، تشخص مکان فرایندی منجر به تضعیف مکان می‌گردد.
خلق مکان	در این ارتباط است که چگونه تلاش‌های مثبت انسان و ساخت ماهرانه می‌تواند منجر به ارتقاء مکان شده یا اینکه عدم شناخت درست مکان و ساخت‌وساز نامناسب می‌تواند باعث تضعیف مکان شود.	در فرایند خلق مکان انسان نسبت به مکان فعال است. تغییرات خلاقانه در سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و طراحی برای آن مکان منجر به ارتقاء فعل و انفعالات، هویت، شگفتی و تشخص مکان می‌شود.	زمانی موجب تضعیف مکان می‌گردد که منجر به ایجاد تفکر، تجسم و ساختی شود که نیازهای واقعی مکان را نادیده می‌گیرد. نتیجه آن طرح‌ها، سیاست‌ها و اقدامات مستبدانه و بدون ملاحظه‌ای خواهد بود که از طریق تفسیر نادرست چپستی مکان منجر به تضعیف آن می‌شود.
تقویت مکان	تقویت مکان متکی بر شناخت قدرت سیاست‌های ماهرانه، طراحی و ساخت در احیا و تقویت مکان می‌باشد.	مکان در نسبت با انسان فعال است؛ زیرا تغییرات کالبدی فضایی در مکان منجر به شکل‌گیری مجدد فعالیت و تجریبات انسانی می‌گردد و ارتقاء کیفیت و شخصیت مکان می‌شود.	تقویت مکان به‌عنوان یک فرایند می‌تواند از طریق سیاست‌ها، طراحی و ساخت‌وسازهای ناآگاهانه که حیات مکان را سرکوب می‌کنند منجر به تضعیف مکان شود.

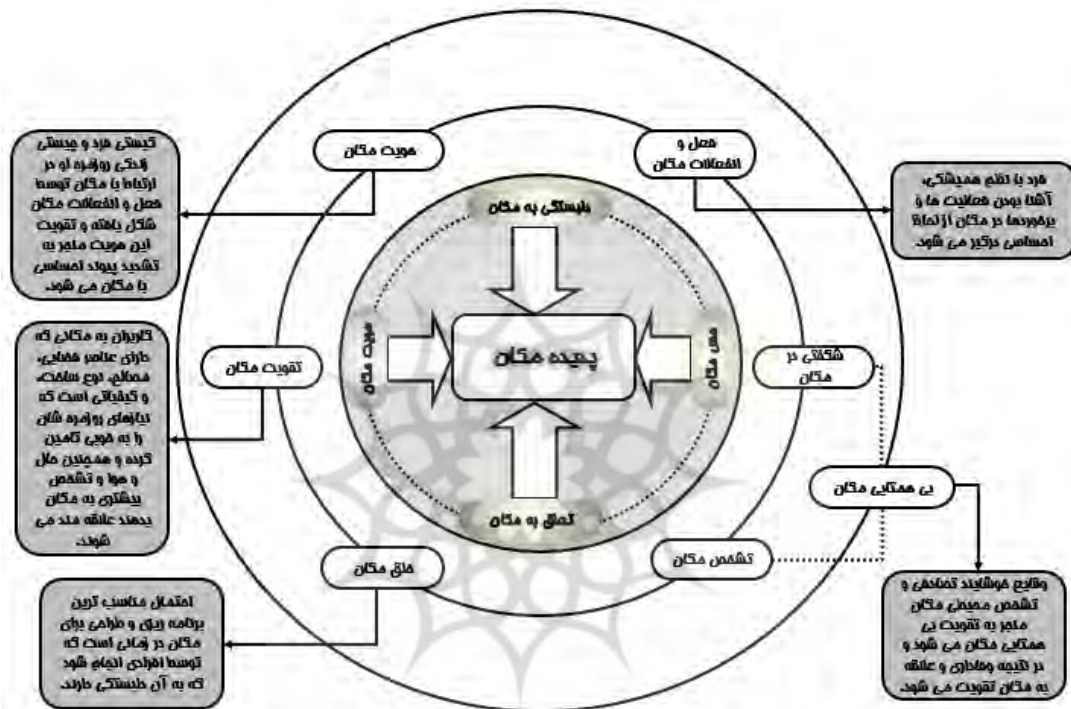
برگرفته از: (سیمون، ۲۰۱۴، ۵۸؛ سیمون، ۲۰۱۳، ۱۶۰؛ الکساندر^۲، ۲۰۱۲، ۲۸۷)

¹ Seamon

² Alexander

رابطه دل‌بستگی به مکان با فرایندهای مکانی در پدیدارشناسی

در هنگام بررسی ارتباط شش فرایند مکان با دل‌بستگی به مکان باید تأکید شود که معمولاً در مکان‌هایی که به خوبی مورد استفاده و دوست داشتن قرار می‌گیرند تمامی این شش فرایند در بده و بستانی پیچیده و پایدار به گونه‌ای غیرقابل پیش‌بینی حضور دارند (سیمون و گیل، ۲۰۱۶، ۱۲۳). شکل ۴ نحوه ارتباط دل‌بستگی به مکان با این فرایندهای مکانی را نشان می‌دهد. آنچه که نهایتاً برای فعال‌سازی و تداوم حس مکان بسیار مهم به نظر می‌رسد فعل‌وانفعال و تبادل مداوم، پربار و درحال تحول میان این شش فرایند به صورتی سازنده است. دل‌بستگی به مکان برای پدیدارشناسان در درجه اول به معنای ساخت مفهومی و مستقل از سایر مفاهیم مکانی نیست. آنچه محقق باید به دنبال آن باشد، شناخت نحوه هم‌افزایی فرایندهای مکانی با دل‌بستگی به مکان به شکلی کل‌نگرانه، برای هر مکان به صورت ویژه است.



شکل ۴. رابطه دل‌بستگی به مکان با سایر فرایندهای مکانی در پارادایم پدیدارشناسی

دل‌بستگی به مکان در پارادایم روان‌سنجی

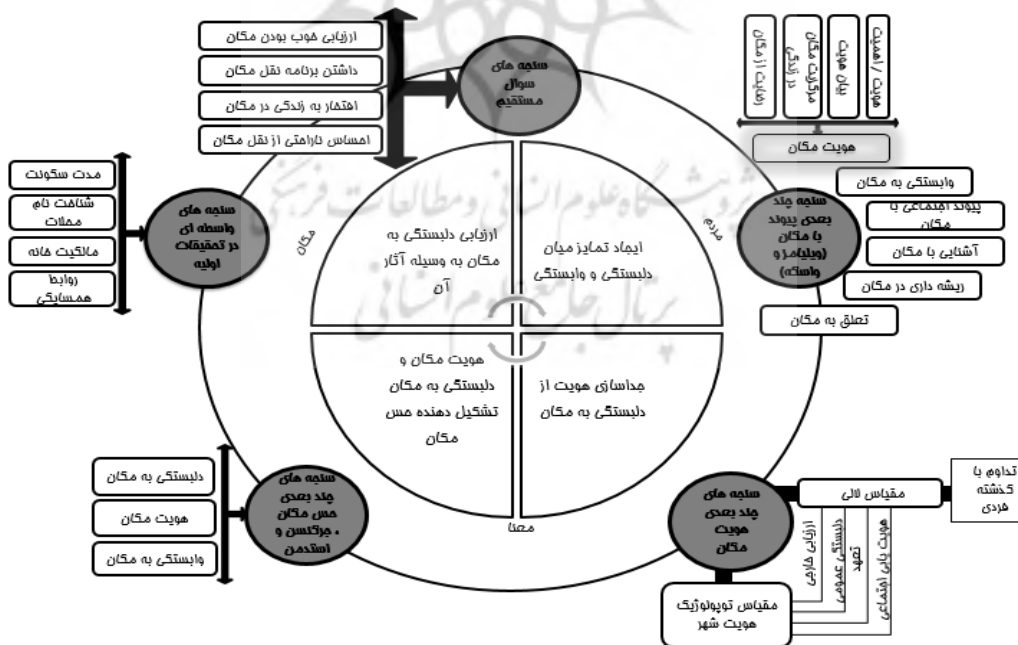
مطالعات کمی در پژوهش‌های رابطه فرد-مکان اغلب در بین طرفداران پارادایم روان‌سنجی مورد استفاده قرار گرفته است. سنج‌های کمی برای اندازه‌گیری دل‌بستگی مکانی دارای دو هدف عمده هستند: الف) بررسی ارتباط دل‌بستگی به مکان با سایر عوامل اجتماعی و کالبدی. ب) اندازه‌گیری شدت دل‌بستگی فرد به مکان. سنج‌های واسطه‌ای؛ شاخص‌های اولیه برای بیان دل‌بستگی به مکان بوده‌اند. ارزیابی آن‌ها به صورت مستقیم نبوده بلکه منطبق آن‌ها این است که داشتن پیوندهای عمیق احساسی با مکان منجر به رفتارهای مشخصی می‌شود. این رفتارها شامل ادامه سکونت در محله، خرید خانه و یا شناختن نام قسمت‌های مختلف محله، روابط نزدیک با همسایگان می‌شود (لویکا، ۲۰۱۱). سنج‌های مبتنی بر سؤال مستقیم: سنج‌های تک‌بعدی یا چندبعدی هستند که با سؤالات مستقیم از فرد می‌خواهند میزان دل‌بستگی خود به یک مکان را بیان نماید. این سنج‌ها در پیمایش‌های بزرگ استفاده می‌شوند. معمولاً از چند سؤال ساده و

¹ Lewicka

مستقیم استفاده می‌شود. موضوع سؤالات می‌تواند شامل: افتخار به زندگی در محله، احساس ناراحتی از نقل مکان احتمالی و داشتن برنامه برای نقل مکان از محله در سال آتی باشد.

سنجه‌های چندبعدی: تفسیر این سنجه‌ها بیشترین دانش را در راه درک رابطه دل‌بستگی به مکان با سایر مفاهیم مکانی فراهم می‌کند. مهم‌ترین سنجه چندبعدی توسط ویلیامز و واسکه معرفی شده است (ویلیامز و واسکه، ۲۰۰۳). این ابزار بر پایه تمایز میان دل‌بستگی به مکان (پیوند احساسی) و وابستگی به مکان (پیوند ابزاری) شکل گرفته است. این مقیاس از سوی محققین مختلف ارتقاء یافته که یک مورد آن شامل سه بعد هویت مکان، وابستگی به مکان و پیوندهای اجتماعی در مکان است. مدل ارتقاء یافته دیگر دارای ۵ بعد است: آشنایی با مکان، تعلق به مکان، هویت، وابستگی و ریشه‌داری. نمونه دیگر، مقیاس حس مکان است، این مقیاس دارای سه بعد است که شامل دل‌بستگی به مکان، هویت مکان و وابستگی به مکان است. (جورگنسن و استدمن، ۲۰۰۶). ویلیامز و همکاران نیز به شکل‌های متنوعی مقیاس اولیه خود را اصلاح کردند. به این ترتیب در کنار مقیاس وابستگی به مکان مقیاس هویت مکان قرار داشت که هویت مکان خود به ۴ زیر مقیاس تفکیک می‌شود: هویت/اهمیت، بیان هویت، مرکزیت مکان در زندگی فرد و رضایت از مکان (لویکا، ۲۰۱۱). تفاوت میان دل‌بستگی به مکان و هویت مکان توسط هرناندز و همکاران مطرح شد و منجر به تفکیک این دو بعد در مقیاس‌های اندازه‌گیری شد. ابعاد ۵ گانه مقیاس لالی شامل: ارزیابی خارجی، دل‌بستگی عمومی، تداوم با گذشته فردی، احساس آشنایی و تعهد به مکان است (لالی، ۱۹۹۲). دیگران مقیاس توپولوژیک هویت شهر را بر همین اساس پیشنهاد دادند که شامل ۴ بعد: ارزیابی خارجی، دل‌بستگی عمومی، تعهد و هویت‌یابی اجتماعی است.

در پارادایم روان‌سنجی به صورت کافی تعریفی از آنچه که دل‌بستگی به مکان را شکل می‌دهد یا اینکه چگونه به بهترین شکل می‌توان آن را اندازه‌گیری نمود، وجود ندارد. نحوه کمی‌سازی این مفهوم تا حد زیادی وابسته به اطلاعات موجود و امکانات تحقیق دارد و حتی ممکن است به صورت کامل انعکاس‌دهنده برداشت محقق از دل‌بستگی به مکان نباشد. نگاه دقیق به نحوه کاربست واژگان در نام‌گذاری و تعریف هر یک از مقیاس‌ها و زیرمقیاس‌های فوق دلیل شکست تلاش‌ها برای پیدا کردن رابطه‌ای کلی فراگیر میان مفاهیم مرتبط با مکان را نشان می‌دهد. هنوز مشخص نیست که آیا دل‌بستگی به مکان مقدم بر هویت مکان است، یا باهم مترادفاند، یا هر دو آن‌ها بخشی از یک مفهوم کلی‌تر مانند حس مکان هستند، یا دارای روابطی غیر از این با یکدیگر هستند. شکل ۵ تفاوت‌ها در نحوه تعریف و عملیاتی‌سازی مفهوم دل‌بستگی به مکان را نشان می‌دهد.



شکل ۵. دل‌بستگی به مکان و رابطه آن با سایر مفاهیم مکانی در پارادایم روان‌سنجی

1 Williams & Vaske
2 Jorgensen & Stedman
3 Lalli

پیشینه تحقیق

جدول ۲ مهم‌ترین مطالعات صورت گرفته در مرور مطالعات مکان را نشان می‌دهد. برخی مطالعات به بیان انتقادات در زمینه عدم وضوح مفهومی پرداخته‌اند. برخی دیگر به دنبال ارائه تعریف جامع از ماهیت و نحوه ارتباط آن‌ها باهم بوده‌اند. علت چنین موضوعی در نظر نگرفتن تفاوت‌های فلسفی و پارادایمی در تولید محتوی در این حوزه است. در عین حال برخی دیگر به اهمیت مفروضات فلسفی در رویکردهای پژوهشی پرداخته‌اند (پترسون و ویلیامز، ۲۰۰۶)؛ اما به تفسیر معنی ساخت مفهومی پر اهمیتی مانند دلستگی به مکان و نحوه پیشرفت نظری در آن کمتر پرداخته شده است. تحقیق حاضر با رویکردی میان پارادایمی به دنبال گام برداشتن در این مسیر است.

جدول ۲

مهم‌ترین مرورهای صورت گرفته بر پیشینه تحقیقات مکان تاکنون

محقق	محتوی تحقیق
(جولیانی و فلدمن، ۱۹۹۳) ^۱	مرور کتاب دلستگی مکانی لو و آلمن؛ با تأکید بر تفاوت برداشت‌ها از دلستگی به مکان، آیا ما میدانیم چه چیزی را مطالعه می‌کنیم؟
(ایستوپ، ۲۰۰۴) ^۲	مرور ادبیات در ارتباط با مفهوم مکان و حس مکان و نحوه ارتباط آن‌ها با مفهوم خانه در حوزه تحقیقات مسکن
(پترسون و ویلیامز، ۲۰۰۶)	بررسی تفاوت‌های فلسفی میان سنت‌های پژوهشی در حوزه مکان و تأکید بر عدم نیاز به ادغام آن‌ها برای دستیابی به نظریه عام مکان
(اسکل و گیفورد، ۲۰۱۰) ^۳	مرور کامل ادبیات دلستگی به مکان همراه با ارائه نمودار مفهومی فرد-فرایند-مکان برای سازماندهی پژوهش‌های آتی که منجر به طرح اهمیت فرایند دلستگی و پذیرش روش‌های کیفی توسط کمی‌گرایان شد.
(لویکا، ۲۰۱۱)	مرور ادبیات تحقیق در حوزه دلستگی به مکان و نحوه پیشرفت دانش در این حوزه
(سیمون و گیل، ۲۰۱۶، ۱۲۰)	مرور روش‌های کیفی و کاربرد آن‌ها در مطالعات مکانی به ویژه در مقیاس محله یا جامعه محلی
(مسترسون ^۴ و همکاران، ۲۰۱۷)	نقش مطالعات حس مکان در تحقیقات سیستم‌های اجتماعی-زیستی

روش پژوهش

تحقیق حاضر ماهیتی کیفی داشته و با استفاده از شیوه تحلیل محتوای کیفی به دنبال تعریف دلستگی و عوامل پیشرفت نظری در این حوزه است. در مراجعه به منابع تنها به تعاریف مستقیم ارائه‌شده از سوی محققین اکتفاء نشده است؛ زیرا تعریف یک محقق از یک مفهوم تا حد زیادی در نحوه عملیاتی‌سازی مفهوم توسط او خلاصه می‌شود؛ بنابراین در این مقاله تحلیل ارتباط دلستگی به مکان با سایر مفاهیم مکانی در هر دو سطح تعاریف کلی و همچنین نحوه عملیاتی‌سازی مد نظر است برای این منظور بیش از ۷۰ پژوهش پر ارجاع در حوزه دلستگی به مکان جمع‌آوری و از لحاظ روش تحقیق و پارادایم تحقیق دسته‌بندی شده‌اند تا تفاوت‌ها و شباهت‌های میان پارادایمی مورد بررسی قرار گیرد.

یافته‌ها و بحث

تقابل پارادایمی، وضوح مفهومی و پیشرفت نظری

تاکنون ملاحظه شد که دو پارادایم اصلی در مطالعات دلستگی به مکان تعاریف متفاوتی از این مفهوم ارائه نموده‌اند و نحوه عملیاتی‌سازی مفاهیم مرتبط با مکان در برنامه‌های تحقیق ناشی از این دو پارادایم بسیار متفاوت است. این تفاوت‌ها و عدم ایجاد خطوط اصلی نظری در مطالعات مکان منجر به بروز انتقادات متقابل از سوی طرفداران هر یک از دو پارادایم شده است. به شکلی

1 Giuliani & Feldman

2 Easthope

3 Scannell & Gifford

4 Masterson

که هریک طرف مقابل را مسئول عدم وضوح مفهومی و عدم پیشرفت نظری در مطالعات مکان بر می‌شمرد. در این قسمت با مروری بر این نقدها تلاش می‌گردد ریشه اختلافات پارادایمی شکل‌دهنده آن‌ها برجسته گردد.

برنامه‌های تحقیقاتی متفاوت نشان از مفروضات فلسفی متفاوت داشتند. بسیاری ازین مفروضات ریشه‌ای در برنامه تحقیق یا نظام علمی مرتبط با خود ندارند، بلکه ناشی از تعهدات هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی موجود در سطح پارادایم هستند (شکل ۶). پارادایم‌های مختلفی در تحقیقات مکان به کار بسته شده‌اند (روان‌سنجی، پدیدارشناسی، هرمنوتیک، نظریه انتقادی) اما تنها دو پارادایم پدیدارشناسی و روان‌سنجی در این قسمت به صورت عمیق بررسی می‌گردد. این دو به این دلیل در اینجا بررسی می‌شوند که غالب تحقیقات صورت گرفته در مطالعه رابطه فرد-محیط در سطح شهر و محله ازین پارادایم‌ها استفاده نموده‌اند. همچنین می‌توان گفت بسیاری از انتقادات به تحقیقات مکان برخاسته از تعهدات هنجاری فلسفی پارادایم روان‌سنجی است که عمدتاً قابلیت‌ها و کفایت تحقیقات پدیدارشناختی مکان را به چالش می‌کشد. در این بخش نحوه تاثیر تعهدات متفاوت فلسفی این دو پارادایم بر روش تحقیق مورد کنکاش قرار می‌گیرد. همچنین به بررسی این موضوع می‌پردازیم که چگونه تعهدات پارادایمی معانی مختلف اصطلاحات را شکل می‌بخشد.

بسیاری از نقدهای وارد بر تحقیقات مکان مربوط به عملیاتی‌سازی مفاهیم است. به‌عنوان مثال لالی خاطر نشان می‌کند فقدان عملیاتی‌سازی تجربی یکی از دو عامل ناکارآمدی بسیاری از تحقیقات مرتبط با مکان است (لالی، ۱۹۹۲). استدمن^۱ (۲۰۰۳) ضعف در کاربست سنج‌های مناسب و اندازه‌گیری آن‌ها را از عوامل اصلی عدم شکل‌گیری نظریات نظام‌مند در حوزه مکان بر می‌شمرد. او استفاده از مدل‌های تحقیق روانشناسی اجتماعی را پیشنهاد می‌کند؛ زیرا آن‌ها دربردارنده ساخت‌های مفهومی قابل عملیاتی شدن در تحقیقات تجربی هستند. او همچنین معتقد است برقراری و توصیف رابطه کمی میان متغیرها در نهایت منجر به روشن شدن رابطه مفاهیم با یکدیگر می‌شود. شامای معتقد است که بهترین نوع تحقیقات مکان، تحقیقاتی هستند که در آن‌ها تعریفی عملیاتی از مفاهیم به‌منظور انجام مطالعات تجربی ارائه می‌گردد. هر یک از این محققین معتقد بر عملیاتی‌سازی کمی به‌عنوان نیاز اصلی برای شکل‌گیری تحقیقات تجربی مکان و خلق نظریه مکان در چارچوب روش علمی تأکید نموده‌اند.

اگرچه در نگاه اول چنین انتقاداتی ممکن است به روش تحقیق بازگردند اما درواقع این نوع انتقادات ریشه در تعهدات اساسی فلسفی در پارادایم روان‌سنجی دارند. پارادایم روان‌سنجی در پاسخ به این نیاز به وجود آمده است که چگونه می‌توان علمی را دسترس داشت که بتواند پدیده‌های ناملموس اجتماعی و روانشناسی را مطالعه نماید. ترجیحات، احساسات و توانایی‌های ذهنی مثال‌هایی ازین دست پدیده‌ها هستند. پاسخ فراهم شده به این نیاز توسط روان‌سنجی این است که ما می‌توانیم این نوع پدیده‌ها را مطالعه نماییم، اما برای این کار نیازمند کمی‌سازی و اندازه‌گیری هستیم.

لزوم وابستگی مشاهده به نظریه و اینکه هیچ‌گاه نمی‌توان مشاهدات قطعی و دقیق بر اساس نظریه شکل داد در همراهی با این عقیده که به راحتی می‌توان غلط بودن یک فرضیه را نشان داد باعث شده طرفداران این پارادایم به آزمون فرضیات بر اساس منطق ابطال‌پذیری تکیه کنند. آن‌ها ازین منطق برای ایجاد ارتباط میان مفاهیم نظری و مشاهدات تجربی استفاده می‌کنند. الگوریتم‌های آماری نیز امکان وقوع پیش‌بینی را به‌عنوان هدف ارزشی و نهایی فراهم می‌آورند. درنتیجه در پارادایم روان‌سنجی این تعهدات هنجاری فلسفی، نوعی از مفاهیم نظری را طلب می‌کنند که بسیار باریک و دقیق بوده تا بتوان آن‌ها را در مطالعات تجربی عملیاتی نمود. چنین نیازی سبب می‌گردد طرفداران این پارادایم در فقدان مفاهیم نظری با مشخصات فوق، اذعان به فقدان وضوح مفهومی نمایند.

در مقابل، همانگونه که قبلاً گفته شد، پدیدارشناسان این ادعا را که مکان مفهومی نیازمند تعریف دقیق است را رد کرده و معتقدند دستیابی به وضوح مفهومی وابسته به وجود مفاهیم نظری قابل عملیاتی شدن به شیوه کمی نیست (رلف^۲، ۱۹۷۶، ۵۵).

در این پژوهش کلیه سنت‌های پژوهشی کیفی در مطالعات مکان (شامل هرمنوتیک، تحلیل گفتمان و نظریه داده بنیاد) در قالب پارادایم پدیدارشناسی جمع شده‌اند. هر چند هر یک از این سنت‌های فکری به شکل جداگانه به‌عنوان یک پارادایم قابل بررسی هستند، اما به علت وجود مرزهای مشترک و مشابهت‌های اساسی و همچنین جهت برجسته‌سازی تفاوت‌ها با پارادایم کمی روان‌سنجی، این اقدام صورت پذیرفته است. شناخت کامل ماهیت تعهدات هنجاری ناشی از این پارادایم در گرو داشتن درکی مناسب از معنای پدیدارشناسانه بنیان‌های هستی‌شناختی مانند پدیده، خودآگاهی و التفات است. در اینجا مرور کوتاهی بر این

¹ Stedman

² Relph

مفاهیم صورت می‌گیرد؛ اما برای مطالعه بیشتر درباره جنبه‌های هستی‌شناختی، ارزش‌شناختی و معرفت‌شناختی این پارادایم می‌توانید به سایر منابع^۱ مراجعه کنید.

در این پارادایم واقعیت پدیده‌ها به معنای تجربه انسانی به دست آمده ناشی از نحوه دادگی^۲ پدیده به انسان است. جیورجی توضیح می‌دهد که این پارادایم زمانی به پدیده‌ها می‌پردازد که این پدیده‌ها در خودآگاه انسان ظاهر شوند. در نتیجه در پدیدارشناسی (فلسفی) ویژگی‌های واقعی، عینی و وجودی ابژه مصداق نیست، بلکه معنای آن نزد فرد تجربه‌کننده، آنگونه که به او داده شده است، مهم بوده و مبنای شناخت پدیده می‌شود. جیورجی در توضیح کیفیت حضور (دادگی) پدیده‌ها در مقابل جنبه‌های عینی، وجودی و واقعی مثال زیر را بیان می‌کند:

فرض کنید فرد اول نقاشی‌ای را دیده و آن را زشت بر می‌شمرد و فرد دوم آن را زیبا می‌پندارد. برای فرد اول، نقاشی ویژگی‌های پدیده‌ای زشتی را دربردارد اما بالعکس برای فرد دوم نقاشی دربردارنده تمام ویژگی‌های پدیده‌ای زیبایی است. در نقطه نظر پدیدارشناسی ادعایی در مورد اینکه نقاشی در درون خود زشت یا زیباست نمی‌شود، بلکه تنها کیفیت حضور آن برای تجربه‌کننده اهمیت دارد و شرح درست نحوه حضور (دادگی)، خود پدیده است. این شرح دربردارنده معانی متعدد پدیده‌ای است (جیورجی^۳، ۱۹۹۷). مفهوم هستی‌شناسانه خودآگاهی در پارادایم پدیدارشناسی نیز با این مفهوم در پارادایم روان‌سنجی متفاوت است. در پدیدارشناسی خودآگاهی انسان عرصه‌ای خنثی برای حضور اشیا نیست بلکه خودآگاهی نقشی تعیین‌کننده در تعیین مفهوم و معنا دارد. حالت، سبک و اشکال خودآگاهی در تولید معنا اهمیت دارد.

پدیدارشناسان پس از هوسرل التفات^۴ را جنبه اساسی از خودآگاهی می‌دانند. التفات به این معناست که همواره خودآگاهی به معنای خودآگاهی نسب به یک شی یا یک چیز مشخص وجود دارد (جیورجی، ۱۹۹۷؛ باربر^۵، ۲۰۲۰، ۱۴؛ ورتز^۶، ۱۹۸۹، ۸۴). پدیدارشناسان این دیدگاه هستی‌شناختی را برتر از دیدگاه جدایی سوژه و ابژه می‌دانند. بر اساس مفهوم التفات، فرد و پدیده غیرقابل تفکیک هستند. این تعهدات هستی‌شناسانه است که منجر به انزجار پدیدارشناسان نسبت به کاربست سنجه‌های عملیاتی در پارادایم روان‌سنجی می‌شود. پدیدارشناسان معتقدند رابطه جدایی ناپذیر فرد-پدیده باید به صورت کلی و ساختاری و با توجه به اهمیت التفات در خودآگاهی بررسی شود.

پدیدارشناسان معتقدند این نوع شناخت ساختاری و کل‌گرا از طریق ایجاد تعریف مختصر، فراگیر و عملیاتی برای مفاهیم مرتبط با مکان، آنگونه که معرفت‌شناسی روان‌سنجی پیشنهاد می‌کند، امکان‌پذیر نیست. برای مثال جیورجی بیان می‌کند برای اینکه یک پژوهش، تحقیقی پدیدارشناسانه محسوب گردد باید دارای ویژگی‌های زیر باشد: الف) توصیفی باشد. ب) تقلیل‌گرایی آن پدیدار شناختی باشد. ج) در جستجوی دسته‌ای از معانی شخصی باشد و با قدرت خلاقیت بالا به دنبال معانی ثابت و بنیادین در آن دسته از معانی باشد (جیورجی، ۲۰۱۷). البته باید توجه داشت که درک هر یک از این اصطلاحات به‌عنوان راهنمای تحقیق در پارادایم پدیدارشناسی صرفاً با در نظر داشتن تعهدات هنجاری این پارادایم به‌عنوان زمینه امکان‌پذیر است. جیورجی تعاریف مناسبی برای اصطلاحات فوق با در نظر گرفتن این پارادایم به‌عنوان زمینه فراهم می‌آورد. رویکرد توصیفی رویکردی است که خود را محدود به آن چیزهایی کند که بر اثر کنش التفاتی، در اختیار داده شده‌اند. غالباً چنین توصیفاتی از طریق مصاحبه با افراد و بررسی تجربه آن‌ها قابل حصول است. تقلیل علمی در پدیدارشناسی از طریق تحلیل محقق قابل دسترس است. در این تحلیل پژوهشگر دانش گذشته را کنار گذاشته تا بتواند پدیده را به خوبی و صرفاً از روی توصیفات سوژه بررسی کند.

تحلیل‌های صورت گرفته توسط پدیدارشناسان نیز با ابزارهای کمی تحلیل مورد استفاده روان‌سنجان بسیار متفاوت است. درحالی‌که رویکرد کمی در پارادایم روان‌سنجی استفاده از روش‌های تحلیل استاندارد و جهانی وابسته به شاخص‌ها و آماره‌ها را مورد تأکید قرار می‌دهد، پدیدارشناسان بیش از هر چیز بر نقش و فردیت محقق در تحلیل و تفسیر تکیه دارند. برای مثال تغییر خیالی^۷ یکی از اقدامات تحلیلی در پدیدارشناسی است که در آن محقق از طریق تغییر آزادانه جنبه‌هایی از یک شیء یا پدیده تلاش

¹ برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: Giorgi, 1997

² Givenness

³ Giorgi

⁴ intentionality

⁵ Barber

⁶ Wertz

⁷ Imaginative variation

می‌کند به ساختار بنیادین آن پی ببرد. برای اینکه ببینیم با تغییر بخش‌هایی از پدیده باز هم پدیده قابل تشخیص است یا نه باید چیزهایی را که به‌عنوان شاهد پدیده از طریق توصیفات سوژه فراهم آمده‌اند را در موقعیت‌های مختلف (تخیلی و ذهنی) حذف نماییم و با تکرار این امر درباره شواهد مختلف پدیده به نتیجه برسیم که کدام جنبه‌های پدیده غیرقابل حذف بوده و جزو ساختار اصلی آن ابژه برای حضور در خودآگاه سوژه هستند.

دقت در این تفاوت‌ها، ریشه نقدهای مطرح‌شده مبنی بر عدم وضوح مفهومی و عدم پیشرفت نظری را مشخص می‌کند. همچنین به این طریق می‌توان توضیح داد که چرا برخی محققین چاره عدم وضوح مفهومی را ارائه تعاریف دقیق قابل عملیاتی شدن از مفاهیم مرتبط با مکان می‌دانند، درحالی‌که سایرین اساساً چنین کاری را در تضاد با وضوح مفهومی می‌پندارند. متأسفانه عدم توجه به این اختلافات فلسفی در سطح پارادایم، به خصوص در سطح مطالعات تجربی، منجر به افزایش اغتشاش، سوء تفاهم و فقدان وضوح مفهومی می‌گردد.

مفروضات هنجاری فلسفی در سطح پارادایم شکل دهنده زبان محققین آن پارادایم در ابراز نگرانی در مورد سنت‌های فکری پژوهشی است. درنهایت ممکن است طرفداران پارادایم‌های مختلف معانی گوناگونی را به یک اصطلاح واحد، اطلاق نمایند. اصطلاح انحصارگرایی^۱ یکی از اصطلاحاتی است که در دو پارادایم روان‌سنجی و پدیدارشناسی معانی متفاوتی به آن اطلاق شده است. به‌گونه‌ای که طرفداران هریک از این پارادایم، پارادایم رقیب را به علت انحصارگرایی زیاد مورد نقد قرار داده‌اند.

استدمن از پارادایم روان‌سنجی پارادایم پدیدارشناسی را بسیار انحصارگرا توصیف کرده و انحصاری‌نگری در این پارادایم را مانع استخراج قواعد عمومی از تحقیقات تجربی می‌داند (استدمن، ۲۰۰۳؛ استدمن، ۲۰۱۶؛ استدمن، امسدن، بکلی و تیدبال، ۲۰۱۴).

جرین نیز عدم تبدیل مکان به ساختاری نظری در جامعه‌شناسی را ناشی از تحقیقات انحصاری و مختص به یک مکان (تحقیقات پدیدارشناسی که تسری نتایج از یک مکان به مکان دیگر در آن تقریباً ممکن نیست) می‌داند که در مقابل ایجاد قواعد عمومی در نظام علمی ایستادگی می‌کنند (جرین، ۲۰۰۰). از سوی دیگر پدیدارشناسان معتقدند که دیدگاه مربوط به دانش علمی (دستیابی به دانش از طریق شیوه علمی و تفکیک کل به اجزا) در روان‌سنجی باعث شده این رویکرد در بررسی تجارب انسانی ناتوان شود. این ناتوانی ناشی از دیدگاه کوتاه بین و انحصارگرایی موجود در این پارادایم است.

همانگونه که ملاحظه شد طرفداران هریک از این دو پارادایم، پارادایم رقیب را به انحصارگرایی متهم کرده‌اند؛ اما با بررسی مواضع طرفین مشخص می‌گردد طرفداران هر یک از این پارادایم‌ها انحصارگرایی را به شیوه خود تفسیر کرده و به طرف مقابل نسبت دهند. پدیدارشناسان، روان‌سنجی را در نگاه به علم و روش علمی انحصارگرا می‌دانند و در مقابل طرفداران روان‌سنجی، انحصاری‌نگری پدیدارشناسان در مطالعات تجربی را علت اصلی عدم شکل‌گیری قواعد عمومی نظری در بدنه تحقیقات مکان بر می‌شمرند.

این تفاسیر مختلف نشان‌دهنده استفاده غلط از اصطلاح انحصارگرایی در طرفداران این دو پارادایم نیست بلکه باید گفت انتقادات مطرح شده از سوی هر دو گروه ریشه در تعهدات هنجاری آن‌ها دارد. انتقادات مطروحه از سوی پدیدارشناسان ریشه‌ای هستی‌شناختی دارد. این انتقاد به رویکرد جزء نگر (مولکولی) در روان‌سنجی باز می‌گردد که در آن می‌توان و باید پدیده را تفکیک به اجزا و متغیرهای باهم متعامل نمود. این دیدگاه روان‌سنجی در تضاد با رویکرد کل‌نگر (مولار) پدیدارشناسی است که در آن کلیت پدیده چیزی فراتر از جمع اجزا بوده و ابعاد تعاملی باید با کل‌نگری و عدم تفکیک توصیف شوند.

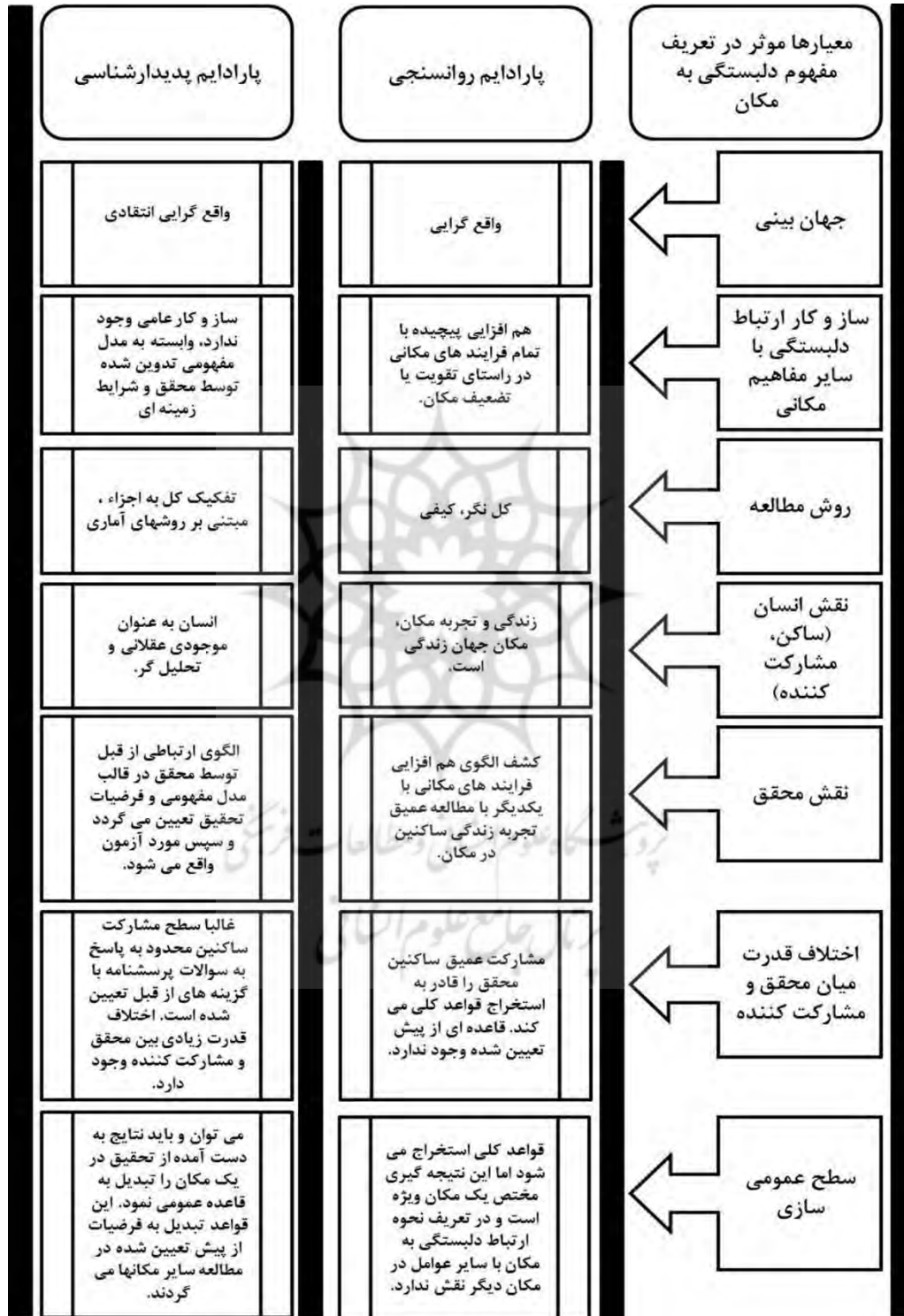
در نتیجه تلاش‌ها برای تقلیل پدیده‌ای مانند مکان به ساختارهای تعریف شده بسیار باریک، از سوی پدیدارشناسان و در نقد به معرفت‌شناسی روان‌سنجی، به انحصارگرایی تفسیر شده است. در مقابل استفاده روان‌سنجی از اصطلاح انحصارگرایی ریشه در مفروضات ارزشی این پارادایم دارد. در پارادایم روان‌سنجی هدف اصلی و نهایی علم تولید قواعد عمومی و جهان شمول است. در نتیجه مطالعه موردی و انحصاری یک مکان یا یک جامعه محلی آن گونه که در پدیدارشناسی صورت می‌گیرد، عملاً تلاشی در جهت رسیدن به چنین دانشی محسوب نمی‌گردد؛ بنابراین طبیعی است که طرفداران روان‌سنجی، پارادایم پدیدارشناسی را بسیار انحصارگرا تلقی کنند. البته پدیدارشناسان اتهام انحصارگرایی مطرح شده از روان‌سنجان را ناشی از عدم شناخت درست خودآگاهی توسط این گروه می‌دانند. این تفاوت نظرناشی از تفاوت مفروضات هستی‌شناختی درباره ماهیت پدیده (معنای پدیدار شناختی در

¹ Particularistic

² Stedman, Amsden, Beckley & Tidball

³ Gieryn

مقابل معنای عینی نهفته در محرک‌ها) و همچنین مفروضات معرفت‌شناختی در مورد واحد مناسب تحلیل در ارتباط است. واژه‌های منفرد قابلیت انتقال پیچیدگی موجود در نظام مفروضات پارادایمی (که شکل دهنده شیوه تحقیق هستند) را به شکلی مناسب ندارند. وضوح تنها از طریق درک زمینه پارادایمی که یک اصطلاح در آن به کار رفته در اتصال با شناخت مفروضات فلسفی آن پارادایم، امکان پذیر است.



شکل ۶ تفاوت‌های بنیادین دو پارادایم پدیدارشناسی و روان‌سنجی در مطالعات دل‌بستگی به مکان

نقش هر یک از دو پارادایم در پیشرفت نظری و نحوه تعامل آن‌ها با یکدیگر:

پیشرفت نظری و اختلافات پارادایمی

برای ارزیابی نحوه تاثیرگذاری این پارادایم‌ها بر پیشرفت نظری از تعریف اسکنل و گیفورد برای دلبستگی به مکان استفاده می‌شود. از نظر آن‌ها دلبستگی به مکان از سه مولفه فرد، مکان و فرایند رابطه فرد با مکان تشکیل شده است. در ادامه نحوه پیشرفت نظری و تعامل پارادایمی در هریک از این سه حوزه به تفکیک بیان می‌شود (اسکنل و گیفورد، ۲۰۱۰):

فرد: روان‌سنجان تمایل شدیدی به قیاس مردم بر اساس میزان دلبستگی‌شان به مکان داشته‌اند که باعث توجه بیشتر آن‌ها به ویژگی‌های افراد شده تا ویژگی‌های مکان مورد دلبستگی، یا همچنین فرایند دلبستگی فرد به مکان. چنین رویکردی با تولید سنجه‌های بی‌شمار برای سنجش دلبستگی به مکان که در قسمت قبل مرور گردید همخوانی دارد. به این ترتیب غالب سنجه‌های به کار رفته در مطالعات دلبستگی به مکان نیز بر کمی سازی ویژگی فردی متمرکز بوده‌اند. این مطالعات تفاوت‌های فردی در مورد دلبستگی، وابستگی، ریشه‌داری یا دلبستگی به عناصر کالبدی، در مقابل عناصر اجتماعی را به صورت کمی نمایش می‌دهند. به لطف حجم بالای مطالعات روان‌سنجی در این حوزه، دانش زیادی درباره اینکه ویژگی‌های فردی چگونه بر رابطه فرد با مکان تاثیر می‌گذارد، وجود دارد.

برخلاف روان‌سنجان که به صورت کمی تفاوت‌های فردی در دلبستگی به مکان را نشان می‌دهند، مطالعات کیفی غالباً به گونه‌شناسی افراد منجر می‌شود که ناشی از تحلیل محتوی متن مصاحبه‌ها و مشاهدات صورت گرفته توسط محققین است. برای مثال می‌توان از ۷ سطح درونیت مکانی مطرح شده توسط رلف یاد کرد (از غریبگی با مکان تا غرق بودن کامل در مکان) (رلف، ۱۹۷۶، ۶۴). نکته مهم این است که هریک از گونه‌شناسی‌های فوق محصول یک مطالعه تجربی مجرد بوده که به بررسی تفاوت‌ها در زمینه مورد نظر خود پرداخته‌اند. نتایج این مطالعات به‌عنوان مفاهیم نظری در سایر مطالعات کیفی استفاده نشده‌اند و در نتیجه مجموعه این مطالعات کیفی سهم کمی در پیشرفت نظری درباره شناخت تفاوت‌های فردی در دلبستگی به مکان داشته‌اند. عدم استفاده از نتایج مطالعات قبلی یک از پیش فرض‌های اصلی پدیدارشناسان است.

روان‌سنجان بر خلاف پدیدارشناسان از لحاظ فلسفی مانعی برای استفاده از گونه‌شناسی انجام شده توسط مطالعات کیفی ندارند. به‌عنوان مثال لویکا با مطالعه‌ای در یک جامعه آماری بزرگ ثابت کرده است که گونه‌شناسی هامون در دلبستگی به مکان در یکی از شهرهای لهستان قابل مشاهده است (لویکا، ۲۰۱۴، ۱۳۰). با وجود مثال فوق روان‌سنجان تاکنون تمایل کمتری برای استفاده از نتایج حاصل از مطالعات پدیدارشناسی نشان داده‌اند و این موضوع در نهایت منجر می‌شود این دو گروه عمده از مطالعات دلبستگی به مکان در زمینه شناسایی ویژگی‌های افراد، بازتابی برای یکدیگر نداشته باشند.

مکان‌ها: یافته‌های ما در مورد اینکه کدام مکان‌ها ممکن است دوست‌داشتنی باشند بسیار محدود است. این موضوع به خصوص در عرصه عمل که عبارت است از مدیریت، برنامه‌ریزی و طراحی شهری اهمیت بسیار بیشتری دارد. همانگونه که اشاره شد پیروان روان‌سنجی تمایل بسیار شدیدی برای مطالعه ویژگی‌های افراد در دلبستگی به مکان دارند. به همین لحاظ غالب سنجه‌های به کار رفته از سوی ایشان در ارتباط با ویژگی‌های فردی یا اجتماعی است (دانشپور و سالاری پور، ۱۳۹۶). اخیراً سنجه‌های مرتبط با محیط کالبدی نیز وارد مطالعات شده‌اند اما این سنجه‌ها غالباً در مطالعاتی به کار رفته‌اند که هدف اصلی آن‌ها دسته‌بندی مردم برحسب علایق‌شان به موضوعات اجتماعی یا کالبدی بوده است - برای مثال: (دروسلتیس و ویگنولس، ۲۰۱۰)^۱؛ بنابراین در پارادایم روان‌سنجی ویژگی‌های مکانی به صورت نظام‌مند و هدفمند در راستای توسعه نظریه مکان مورد بررسی قرار نگرفته‌اند.

نقش پدیدارشناسان در دانش موجود در این حوزه بسیار مهم‌تر است. مطالعات در این بخش تاکنون بیشتر متکی بر مطالعات اکتشافی در حوزه پدیدارشناسی بوده است. برای تشریح نقش پدیدارشناسی در این حوزه نظری با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت. گزارشات پدیدار شناختی، گرچه ذهنی هستند، اما صرفاً توضیحات شخصی درباره تجربیات فردی نیستند، بلکه به دنبال فهم ویژگی‌های اصلی پدیده مورد مطالعه هستند. در نتیجه، پدیدارشناسی مکان به درک ویژگی‌های عمومی مکان‌های با معنی، زیبا و همچنین احساسات مرتبط با آن‌ها کمک شایانی می‌کنند.

¹ Droseltis & Vignoles

الکساندر یکی از افرادی است که از شیوه پدیدارشناسی بهره برده است (الکساندر، ۲۰۰۲، ۳). کار او نه تنها برای طراحان مهم است بلکه برای پژوهشگران در حوزه معنای مکان نیز می‌تواند کمک شایانی باشد. اثر مهم الکساندر به نام زبان الگو، به تشریح طراحی‌هایی می‌پردازد که فضا را تبدیل به مکان‌هایی با معنی می‌کند که دارای ظرفیت بالایی برای مورد دل بستگی قرار گرفتن هستند. زبان الگو سرشار از پیش‌بینی‌های قابل آزمون است که محققین مختلف از جمله محققین روانشناسی محیطی، معماری و شهرسازی می‌توانند آن‌ها را در مطالعات تجربی مورد آزمون قرار دهند. مطالعات دل بستگی به مکان تاکنون چندان به این موضوع توجه نداشته اند (الکساندر و همکاران، ۱۹۷۷، ۱).

الکساندر در کتاب چهار جلدی «ماهیت نظم» محصول نهایی تجربیات پدیدارشناختی خود را عرضه می‌کند: مجموعه ای از ۱۵ اصل اساسی برای سازمان‌دهی جهان، در همه سطوح مکانی که متکی بر تجربه انسان از نظم، پیوستگی و زندگی است. نظر الکساندر این است که هر موجودی باید در قالب نظمی از روابط دیده شود نه یک شیء مجرد در فضا (الکساندر، ۲۰۰۲، ۱۶). این اصول توسط سالینگاروس فیزیکدان در قالب سه قانون قابل کمی سازی از نظم ارائه شده است (محافی و سالینگاروس، ۲۰۰۶، ۴). می‌توان از سه قانون فوق برای ارزیابی مکان‌ها استفاده نمود و زیبایی محیط را با استفاده از نظریه سیستم‌های پیچیده در قالب اعداد بیان کرد.

مطالعات پدیدارشناختی تنها منبع برای نظریات مکان نیستند. علاوه بر این، جیکوبز و راپاپورت نیز به تحلیل عواملی پرداخته‌اند که خیابان‌های عالی را شکل می‌دهند (جیکوبز، ۱۹۹۳، ۳؛ مهتا^۳، ۲۰۰۶). لینچ نیز ویژگی‌های تاثیر گذار بر خوانایی شهر را مطرح کرده است (دامایانتی و کوساک^۴، ۲۰۱۶). رابطه این موارد با دل بستگی به مکان نیز در مطالعات تجربی قابل آزمون است. در اینجا حتی ویژگی‌های محیطی شهرهای تاریخی ایران یا توصیه‌های اسلامی در مورد محیط نیز می‌توانند به‌عنوان معیارهایی برای پیش‌بینی میزان دل بستگی به مکان در مدل‌های کمی وارد گردند. باید در ابتدا این اصول را به سنج‌های کمی تبدیل نمود و سپس ارتباط آن‌ها را با محبوبیت مکان‌ها سنجید. تکرار آزمون‌های تجربی منجر به دستیابی به نظریات مدون می‌شود. این همان نقطه‌ای است که می‌توان مبانی نظری معماری و شهرسازی ایرانی - اسلامی را تدوین نمود. اصول ایرانی - اسلامی شهرسازی بی‌نیاز از آزمون‌های تجربی نیست، بلکه بالعکس برای به روز نمودن این اصول حتماً باید به دنبال آزمون آن‌ها بود.

حوزه مکان، یا ویژگی‌های مکانی ایجاد کننده دل بستگی، تشنه آزمون‌های تجربی و پیشرفت نظری است. معیارهای بر آمده از مطالعات اکتشافی می‌توانند به‌عنوان عوامل پیش‌بینی کننده دل بستگی لحاظ شوند. تکرار تحقیقات تجربی منجر به ارائه اصول نظری مدون و قابل تعمیم در ارتباط با ویژگی‌های مکانی مورد دل بستگی می‌شود؛ این همان چیزی است که معماران و شهرسازان بسیار بیشتر از روانشناسان محیطی باید به دنبال آن باشند. مشخص است که برآورده سازی چنین هدفی تنها در گرو تعامل بازتابی در فضای علمی است. تعامل بازتابی به معنای ترکیب روش‌ها و زیر پا گذاشتن خطوط قرمز پارادایمی در حوزه مطالعات دل بستگی به مکان نیست، بلکه به مفهوم داشتن دیدی وسیع‌تر به‌منظور استفاده از نتایج حاصل از تحقیقات یک پارادایم در پارادایم دیگر است. در اینجا روان‌سنجی دارای ظرفیتی تقریباً دست نخورده برای آزمون تجربی اصولی است که در نتیجه مطالعات اکتشافی به دست آمده‌اند. تعامل بازتابی دو پارادایم تنها در جهت فوق‌الذکر امکان‌پذیر است، زیرا مطالعات اکتشافی پدیدارشناختی باید با کنار گذاشتن دانش قبلی آغاز شده و به نتیجه برسند.

فرایند دل بستگی

فرایند دل بستگی مولفه سوم معرفی شده توسط اسکنل و گیفورد است. فرایندها تفاوت مشخصی با سنج‌های کمی دارند و در بردارنده مکانیزم رابطه فرد با مکان هستند. برای مثال مدت سکونت پرکاربردترین متغیر سنجش دل بستگی است. اما اگر بر عکس فرض کنیم یعنی زیاد ماندن در یک مکان خود عامل دل بستگی باشد، آنگاه می‌توانیم به این فکر کنیم فرایند تاثیرگذاری مدت زمان سکونت بر دل بستگی چیست؟ در پاسخ می‌توان گفت زیاد ماندن در یکجا و آشنایی با آن منجر به ایجاد حس امنیت و عدم تمایل به ترک مکان می‌شود. یا اینکه مدت سکونت از طریق عوامل دیگری مانند گسترش روابط اجتماعی می‌تواند منجر به افزایش دل بستگی شود (سالاری پور، رضانی، زالی و صفای کارپور، ۱۳۹۷).

1 Mehaffy & Salingeros

2 Jacobs

3 Mehta

4 Damayanti & Kossak

شناخت فرایندها و معانی در دل‌بستگی فرد به مکان ازین لحاظ بسیار مهم است و به متخصصین کمک می‌کند با شناخت مکانیزم‌های شکل‌گیری پیوندهای مکانی بتوانند در موارد مشابه راهکارهایی برای ایجاد دل‌بستگی سریعتر به مکان‌های جدید ارائه دهند. در هنگام مطالعه معانی و فرایندها در دل‌بستگی به مکان نمی‌توان از روش‌های کمی مبتنی بر سنجش شدت دل‌بستگی به مکان استفاده نمود زیرا معانی و فرایندها با مفاهیم ارزش‌گذارانه مانند دل‌بستگی به مکان متفاوت هستند (استدمن و همکاران، ۲۰۱۴). بنابراین به راحتی می‌توان نتیجه گرفت پارادایم روان‌سنجی نقش‌ی در شناخت فرایندهای دل‌بستگی به مکان نداشته و در آینده نیز، بنابر ماهیت موضوع، نخواهد توانست نقش‌ی در پیشرفت نظری در این حوزه داشته باشد. در نتیجه پیروان پارادایم روان‌سنجی روش‌های کیفی را در تحقیقات جدید خود در زمینه معانی مکان پذیرفته‌اند و این چرخش را در قالب انقلاب پارادایمی و ظهور پارادایم جدید تحت عنوان شناخت جسمانی تفسیر نموده‌اند.

پیش فرض اولیه در پارادایم شناخت جسمانی و علوم اعصاب جدید این است که توانایی‌های حرکتی ما به‌عنوان یک انسان بر ادراک، شناخت و احساس ما تأثیرگذار است و معانی که اشیاء برای ما دارند ناشی از حرکت ما نسبت به آنهاست (لویکا، ۲۰۱۱). اگر هر آنچه که ما حس می‌کنیم یا درک می‌کنیم ناشی از حرکت ما در فضا است، در نتیجه حس مکان و تمامی احساسات وابسته به مکان نیز ناشی از حرکت ماست. این همان ادعایی است که پدیدارشناسی به نام سیمون، ۴۰ سال پیش آن را طرح کرده است (سیمون، ۲۰۱۲). پر واضح است که پارادایم شناخت جسمانی بخش عمده‌ای از ریشه‌های خود را در تفکر پدیدارشناختی بنا نهاده است. این موضوع در بیان لویکا که خود یکی از پیروان پارادایم روان‌سنجی است به بهترین شکل آشکار است:

روانشناسان محیطی که به مطالعه فرایند رابطه فرد محیط می‌پردازند باید بدانند که مطالعات مکان در دهه ۷۰ که توسط جغرافیادانان انسانی در قالب پارادایم پدیدارشناسی آغاز شده است در خط مقدم انقلاب پارادایمی تحت عنوان شناخت جسمانی در روانشناسی شناختی قرار دارد (لویکا، ۲۰۱۱). گرایش طرفداران پارادایم روان‌سنجی به استفاده از روش‌های کیفی در قالب پارادایم شناخت جسمانی خود نشان‌دهنده یکی از ابعاد تعامل بازتابی میان دو پارادایم فوق است. البته باید توجه داشت که این تعامل به شکل مستقیم و داوطلبانه صورت نگرفته است؛ نکته در چالشی است که در هنگام مطالعه فرایندها و معانی در حوزه مطالعات مکان برای روان‌سنجان به وجود آمده است. زمانی که آن‌ها، که غالباً در حوزه روانشناسی محیطی و اجتماعی فعالیت داشتند، دریافتند روش‌های کمی مبتنی بر واقع‌گرایی در مورد شناخت معانی مکان به‌خوبی پاسخگو نیست، تلاش نمودند از پیشرفت‌های معرفت‌شناختی در حوزه دیگری از علوم روانشناسی (روانشناسی شناختی) استفاده نمایند؛ بنابراین، روانشناسی شناختی بسیار پیشتر از روانشناسی محیطی از تفکر پدیدارشناسی مکان در پیشبرد اهداف روش‌شناختی خود بهره برده است؛ درحالی‌که از لحاظ موضوعی روانشناسی محیطی حوزه اشتراک بسیار گسترده‌تری با پدیدارشناسی مکان دارد.

مثال فوق نشان می‌دهد که تعامل بازتابی اگر به‌صورت خودآگاهانه و داوطلبانه صورت گیرد می‌تواند به تحولات بسیار بزرگتری در پیشرفت نظری و روش‌شناختی منجر شود. تبادل ایده و افکار می‌تواند منجر به تولید دانش بیشتری در ارتباط با فرایندهای رابطه فرد با مکان شود.

مفهوم دل‌بستگی به مکان چندوجهی و میان‌رشته‌ای است، که بر سطوح مختلفی متمرکز بوده و تعاریف متعددی دارد (سالاری پور، ۱۳۹۷). تا به حال مطالعات متعددی در مورد مفهوم دل‌بستگی به مکان و یا سایر مفاهیم مکانی مانند هویت مکان انجام شده است که همگی به نحوی به دنبال شفاف‌سازی تعریف این مفاهیم بوده‌اند. تصور غالب این مطالعات این بوده است عدم وضوح مفهومی در حوزه مطالعات مکان منجر به عدم پیشرفت نظری شده است. این در حالیست که تلاش برای ارائه تعریفی واحد ازین مفاهیم به معنای نادیده گرفتن تنوع در سنت‌های پژوهشی و اختلاف در مبانی پارادایمی است. البته برخی محققین نیز با درک اهمیت اختلافات پارادایمی در حوزه مطالعات مکان به لزوم احترام به تنوع تفکر در این حوزه مطالعاتی تأکید داشته‌اند؛ اما همین محققین در مورد رابطه پارادایم‌های رقیب با یکدیگر یا احتمال تعامل میان آن‌ها به‌صورت بسیار کلی‌تری صحبت کرده‌اند. پژوهش حاضر ضمن تعریف مفهوم دل‌بستگی به مکان در دو زمینه پارادایمی به بررسی نقش هر یک ازین دو پارادایم در پیشرفت نظری پرداخته و مفهوم تعامل بازتابی را به‌عنوان امری بایسته، نه انتخابی، برای پیشرفت نظری برشمرده و ابعاد آن را تشریح می‌کند. تعامل بازتابی در مطالعات دل‌بستگی به مکان به معنای استفاده محققین پارادایم‌های مختلف از ایده‌ها و نتایج پژوهش یکدیگر است. درحالی‌که ممکن است روانشناسان و پدیدارشناسان بر مبنای حوزه اصلی کار خود دچار باریک بینی و عمقی‌نگری علمی در محدوده پارادایمی مربوطه باشند؛ معماران و شهرسازان باید با دیدی وسیعتر نسبت به هر دو پارادایم امکان تعامل میان آن‌ها را برای حصول نتایجی قابل‌کاربست در حوزه عمل مد نظر قرار دهند.

نتیجه گیری

یکی از مهم‌ترین وظایف شهرسازان و طراحان ساختن مکان‌هایی است که ساکنین آن‌ها را دوست داشته باشند. برای رسیدن به نتیجه مطلوب باید از نتایج مطالعات سایر حوزه‌های علمی از جمله روانشناسی محیطی، اجتماعی و پدیدارشناسی مکان نیز بهره برد (زالی، ابراهیم زاده، زمانی پور و ارغش، ۲۰۱۴؛ زالی، احمدی و فاروقی، ۲۰۱۳)؛ اما در عین حال باید به این نکته توجه داشت که تنوع در حوزه‌های مطالعاتی درگیر با مفهوم دل‌بستگی به مکان منجر به تعاریف متعددی از این مفهوم گشته است. دو پارادایم اصلی در حوزه مطالعاتی دل‌بستگی به مکان تحقیقات بی‌شماری را رقم زده‌اند و پیشرفت‌های نظری در این حوزه حاصل تلاش محققین آن‌ها بوده است؛ اما یک شهرساز هنگام تحقیق در زمینه دل‌بستگی به مکان و کاربری هر یک از پارادایم‌های فوق در درجه اول باید مشخص سازد که نتیجه تحقیقاتش چه کمکی به ساخت مکان دوست‌داشتنی می‌کند؟ یا چگونه می‌تواند مکانی را برای مردم دوست‌داشتنی‌تر کند؟ چگونه می‌تواند جذب ساکنین جدید در مکان جدیدشان را تسهیل کند؟ ممکن است اینها سوالات ساده‌ای باشند، اما همین سوالات ساده جهت فکری ما را در هنگام بهره‌برداری از پارادایم‌های تحقیقاتی مشخص می‌کنند. آنچه مشخص است این است که دو پارادایم فوق دو پارادایم رقیب بوده که مبانی فلسفی‌شان در نگرش به مفهوم مکان و تحقیق درباره رابطه فرد با مکان متفاوت و حتی متضاد است. آنچه واضح است این است که در چنین شرایطی توافق بر سر تعریف مفاهیم و نحوه پژوهش در باره آن‌ها حاصل نخواهد شد. محققین در این دو حوزه مسیر خود را در راستای باریک‌بینی علمی و افزودن به عمق مطالعات در مرزهای پارادایم خود ادامه داده‌اند. گاهی شدت عمل در باریک‌بینی و محصوریت طلبی، خود منجر به عدم پیشرفت نظری شده است. به‌عنوان مثال تأکید روان‌سنجان بر بررسی ویژگی‌های فردی در دل‌بستگی به مکان آن‌ها را از تولید علم در مورد ویژگی‌های مکان‌های محبوب بازداشته است. در این شرایط آنچه باید مجموعه شهرسازان و طراحان بر آن تأکید داشته باشند امکان تعامل بازتابی دو پارادایم حاضر به‌منظور پیشرفت نظری در جهتی است که دانشی مفید برای کاربری در حوزه عملی ایجاد نماید. در نتیجه دنباله روی و الگو برداری صرف از تحقیقات صورت گرفته در هر یک از این دو پارادایم، به خصوص پارادایم روان‌سنجی توصیه نمی‌گردد. این بدان معنا نیست که باید بر هر دو پارادایم مسلط بود یا اینکه یک نفر الزاماً با هر دو پارادایم به تحقیق مشغول شود. بلکه منظور این است که هر کس در هر پارادایمی که مشغول تولید علم است تنها در محدوده مرزهای آن پارادایم غرق نشود. بلکه با دیدی وسیع‌تر ارتباط یافته‌های خود را با یافته‌های تولید شده در سایر پارادایم‌ها بررسی نموده و امکان تعامل یافته‌ها برای پیشرفت نظری در جهت تحقق اهداف شهرداری را همیشه در نظر داشته باشد.

منابع

- دانشپور، سید عبدالهادی و سالاری پور، علی اکبر. (۱۳۹۶). الویت بندی راهبردهای ارتقاء دل‌بستگی کودکان به محله گل‌سار شهر رشت با استفاده از QFD. *مطالعات برنامه ریزی سکونتگاه‌های انسانی*، ۱۱۲(۱)، ۱۱۹-۱۳۷.
- سالاری پور، علی اکبر. (۱۳۹۷). بررسی فرایند دل‌بستگی کودکان به محله با استفاده از شیوه عکاسی توسط ساکنین؛ مطالعه محله گل‌سار شهر رشت. *دانش شهرداری*، ۲(۱)، ۲۳-۳۹.
- سالاری پور، علی اکبر، رضائی، حمید، زالی، نادر و صفای کارپور، مریم. (۱۳۹۷). بررسی کیفیت روابط همسایگی درون محله ایرانی اسلامی و نقش آن در دل‌بستگی به مکان؛ مطالعه موردی: محله ساغریسازان شهر رشت. *فصلنامه مطالعات شهر ایرانی اسلامی*، ۹(۳۴)، ۳۵-۴۷.

References

- Alexander, C. (2002). *The Nature of Order, Book One: The Phenomenon of Life: An Essay on the Art of Building and the Nature of the Universe*. Berkeley, CA: The Center for Environmental Structure.
- Alexander, C. (2012). *Battle for the life and beauty of the earth*. New York: Oxford University Press.
- Alexander, C., Ishikawa, S., Silverstein, M., Jacobson, M., Fiksdahl-King, I., & Angel, S. (1977). *A Pattern Language: Towns, Buildings, Construction*. Oxford: Oxford University Press.
- Barber, M. (2020). Joint and Individual Intentionality: A Genetic, Phenomenological Approach. In R. Giovagnoli & R. Lowe (Eds.), *The Logic of Social Practices* (pp. 3-21). Cham: Springer.

- Damayanti, R., & Kossak, F. (2016). Extending Kevin Lynch's concept of imageability in third space reading; case study of Kampung, Surabaya-Indonesia. *A/Z ITU Journal of Faculty of Architecture*, 13(1), 57-67.
- Daneshpour, S. & Salaripour, A. (2017). Prioritizing strategic alternative for improvement of neighborhood attachment using qfd process, case study: Golsar District, RASHT CITY. *Journal of Studies of Human Settlements Planning*, 12(1), 119-137. (in Persian)
- Droseltis, O., & Vignoles, V. L. (2010). Towards an integrative model of place identification: Dimensionality and predictors of intrapersonal-level place preferences. *Journal of Environmental Psychology*, 30, 23-34.
- Easthope, H. (2004). A place called home. *Housing, Theory and Society*, 21(3), 128-138.
- Gieryn, T. F. (2000). A space for place in sociology. *Annual review of sociology*, 26(1), 463-496.
- Giorgi, A. (1997). The theory, practice, and evaluation of the phenomenological method as a qualitative research procedure. *Journal of phenomenological psychology*, 28(2), 235-260.
- Giorgi, A. (2017). A response to the attempted critique of the scientific phenomenological method. *Journal of Phenomenological Psychology*, 48(1), 83-144.
- Giuliani, M. V., & Feldman, R. (1993). Place attachment in a developmental and cultural context. *Journal of Environmental Psychology*, 13, 267-274.
- Jacobs, A. B. (1993). *Great Streets*. Massachusetts: Mit Press.
- Jorgensen, B. S., & Stedman, R. C. (2006). A comparative analysis of predictors of sense of place dimensions: Attachment to, dependence on, and identification with lakeshore properties. *Journal of Environmental Management*, 79, 316-327.
- Lalli, M. (1992). Urban-related identity: Theory, measurement, and empirical findings. *Journal of Environmental Psychology*, 12, 285-303.
- Lewicka, M. (2011). Place attachment: How far have we come in the last 40 years?. *Journal of Environmental Psychology*, 31, 207-230.
- Lewicka, M. (2014). In search of roots: memory as enabler of place attachment. In L. C. Manzo & P. Devine-Wright (Eds.), *Place attachment: Advances in theory, methods and applications* (pp. 63-74). Routledge.
- Masterson, V. A., Stedman, R. C., Enqvist, J., Tengö, M., Giusti, M., Wahl, D., & Svedin, U. (2017). The contribution of sense of place to social-ecological systems research: a review and research agenda. *Ecology and Society*, 22(1).
- Mehaffy M. W., & Salingaros, N. A. (2006). Geometrical fundamentalism. In N. A. Salingaros (Ed.), *A theory of architecture* (pp. 172-194). UMBAU-VERLAG Harald Püschel.
- Mehta, V. (2006). *Lively streets: Exploring the relationship between built environment and social behavior*. (Unpublished doctoral dissertation). University of Maryland.
- Patterson, M. E., & Williams, D. R. (2006). Maintaining research traditions on place: Diversity of thought and scientific progress. *Journal of Environmental Psychology*, 25, 361-380.
- Ralph, E. (1976). *Place and placelessness*. London: Pion Limited.
- Salaripour, A. (2018). Exploring the process of neighborhood attachment among children; study of Golsar neighborhood in Rasht city applying resident employed photography (REP). *Urban Planning Knowledge*, 2(1), 23-39. (in Persian)
- Salaripour, A., Ramezani, H., Zali, N. & Safaye Karpour, M. (2019). Exploring the quality of neighboring ties in Iranian Islamic neighborhood and its role in the place attachment; Case Study: Sagharisazan neighborhood, Rasht. *Journal of Studies On Iranian - Islamic City*, 9(34), 35-47. (in Persian)
- Scannell, L., & Gifford, R. (2010). Defining place attachment: A tripartite organizing framework. *Journal of Environmental Psychology*, 30, 1-10.
- Seamon, D. (2012). Place, place identity, and phenomenology. In H. Casakin & F. Bernardo (Eds.), *The role of place identity in the perception, understanding, and design of the built environment*. London: Bentham Science Publishers.
- Seamon, D. (2013). Phenomenology and uncanny homecoming. In D. Boscaljon (Ed.), *Resisting the place of belonging*. Burlington, VT: Ashgate.
- Seamon, D. (2014). Place Attachment and Phenomenology: The Synergistic Dynamism of Place. In L. Manzo & P. Devine-Wright (Eds), *place attachment: Advances In Theory, Methods And Applications*. London: Routledge.
- Seamon, D., & Gill, H. (2016). Qualitative Approaches to Environment-Behavior Research: Understanding Environmental and Place Experiences, Meanings, and Actions. In R. Gifford (Ed.), *Research Methods for Environmental Psychology* (pp. 115-135). John Wiley & Sons.

- Stedman, R. C. (2003). Is it really just a social construction?: The contribution of the physical environment to sense of place. *Society & Natural Resources*, 16(8), 671-685.
- Stedman, R. C. (2016). Subjectivity and social-ecological systems: a rigidity trap (and sense of place as a way out). *Sustainability Science*, 11(6), 891-901.
- Stedman, R. C., Amsden, B. L., Beckley, T. M., & Tidball, K. G. (2014). Photo-based methods for understanding place meanings as foundations of attachment. In L. Manzo & P. Devine-Wright (Eds.), *Place attachment: Advances in theory, methods and applications* (pp. 112-124). Routledge.
- Sullivan, C. (2010). Theory and method in qualitative research. In M. Forrester & C. Sullivan (Eds.), *Doing qualitative research in psychology*. Los Angeles, CA: Sage.
- Wertz, F. J. (1989). Approaches to perception in phenomenological psychology: The alienation and recovery of perception in modern culture. In R. S. Valle & S. Halling (Eds.), *Existential-phenomenological perspectives in psychology*. Boston, MA: Springer.
- Williams, D. R., & Vaske, J. J. (2003). The measurement of place attachment: Validity and generalizability of a psychometric approach. *Forest Science*, 49, 830-840.
- Zali, N., Ahmadi, H., Faroughi, S. M., (2013). An analysis of Regional Distribution in the east azarbaijan province. *Journal of urban and environmental engineering*, 7(1), 183-194.
- Zali, N., Ebrahimzadeh, I., Zamani-Poor, M., & Arghash, A. (2014). City branding evaluation and analysis of cultural capabilities of Isfahan city. *European spatial research and policy*, 21(2), 213-234.

